

برای دفاع از برادر بمیدان می رود

زنی قهرمان و شجاع و پاشیمت بود. با برادرش چراغ برادرش رفت و در نبردهایی که بین مسلمانان و رومیان شد جماعتی ظلمی از خود نشان داد که مامش را از بیخ برای همیشه در زمه قهرمانان ثبت نموده، در یک واقعه خالد بن ولید برادرش و ضراب را بر داری پنج هزار نفر بمیدان رومیها فرستاد. مسلمانان وقتی نزدیک سپاه روم رسیدند: لشکر فراوانی با تجهیزات بسیار دیدند. همه ای گفتند سلاح نیست با جمعیت کم با این سپاه ایوب وارد مبارزه شویم. چرا گفت ما تنها طبع فتح و پیروزی ظاهری نیامده ایم تا از نیروی اروان دشمن بترسیم؛ به علاوه پشت کردن بمیدان و فرار از جهاد گناه بزرگی است. آنگاه برای تقویت روحیه سر بازان دست یک عمل شهوانی زد. زره خود را کند و تنها با یک پیراهن سپاه دشمن حمله کرد. سر بازان اسلام نیز به پیروی او مبارزه را شروع کردند. در این واقعه ضراب اسیر شد. «خوله» وقتی از اسارت برادر خریدار شد، اشعار آیداری در مدح او و تأسف از این پیش آمد سرود که هر کدام یک شاهکار ادبی است. سپس خود بمیدان دفاع از برادر بمیدان آمد. اینک...

سروروی خود را با پارچه ای پیچیده و جامه سپاهی در بر کرده بود. فقط دو جوشش مانند دو کاسه خون یا دو شعله آتش میدرخشید، و پیشاپیش سر بازان حمله میکرد. مبارزات دلیرانه او مورد توجه عده بسیاری از سر بازان قرار گرفت. خالد بن ولید سردار سپاه نیز میگوید: منم بدنبال او روان شده پشت سر او می جنگیدم و بدین ترتیب عملاً او جنگ را رهبری میکرد. در دل شجاعت او را می ستودم. و با خود می گفتم ایکاش این سر بازشجاع را می شناختم. و از او رسماً تقدیر مینمودم.

ناگهان حمله سختی سپاه روم نموده همچون آتشبارهای خود را بمیان لشکر انداخت. صفوف

را اذهم می شکافت. قهرمانان را طعمه شمشیر می ساخت. یک مرتبه او را محاصره کردند. ما نیز نتوانستیم خود را بدو برسانیم. همچنان بدون ترس و بیم بمبارزه ادامه میداد. سر بازان اسلام بر حال او بیمناک بودند. و نمیدانستند کیست که اینسان مردانه مبارزه می کند. رافع بن عمیر میگوید: من با خود می گفتم این مرد با کسی جر خالد بن ولید نیست. ناگاه چشم بخالد بن ولید افتاد که او نیز از مردانگی این سر باز در شکست بود طولی نکشید سر باز رو بسته خط محاصره را شکست و خود را برای استراحت بکناری کشید. باز حمله شدیدتر از اول آغاز کرد. از راست چپ چپ و از چپ راست می تاخت. بی باکانه پیش میرفت تا بمقرب سپاه روم رسید؛ لحظه حساسی بود. هر آن پیم آن میرفت که قهرمان دلاور از پای در آید. خالد بن ولید فریاد زد: سر بازان! با هم حمله کنید بگذارید برادر شجاع شما بدست رومیها کشته شود. حمله از هر طرف شروع شد؛ قهرمان خود را با زخم نجات داده بمیان لشکر اسلام آمد. کاملاً از خون خضاب شده بود. مسلمانان یکبار فریاد زدند خدا جزای خیرت دهد. ای یکه سواری که از خون دلک در راه خدا در می گذاری؛ بخاطر خدا پارچه از روی صورت بگیر. تا ترا بشناسیم. و بیشتر بمردانگیت آفرین بگوئیم. ولی سر باز بدون اینکه پاسخی بگوید، برای استراحت بکناری رفت!

بالا هم خیال حمله داشت. سر بازی فریاد زد: برادر قهرمان! اسیر ترا صدا میزند، و تو او را پاسخ نیکوئی! برگرد! لا اقل خود را با معرفی کن. با زخم چیزی نگفت بدوی بمیدان پیش می رفت. خالد بدنبال او روان شده فریاد زد: سر باز! سر باز! تو که همرا بتحسین و اعجاب داداشتهای بخاطر خدا خود را معرفی کن! در آنجا سر باز رورا بر گردانده با صدای آرام و ظریف گفت: اسیر! من از شدت حیا پاسخ تو را ننیدم والا من کیستم که مورد اعجاب دلاوران اسلام باشم. من یک زن مسلمانم که شنیده ام برادر ام اسیر شده و برای دفاع از او آمده ام.

سگر نمیدانی که جهاد بر زنان واجب نیست چرا بمیدان آمده ای؟

دست بگوئی ولی چکنم؟ برادر عزیزم هر بانم در دست سپاه روم اسیر است، من نمی توانم دوری او را تحمل کنم، تصمیم گرفتم با این وضع نا شناس بمیدان بیایم. با از او خبری بگیرم و وسیله استخلاصش را ولو بقیمت جانم فراهم کنم. و یاد درام صحبت او و رضای پروردگار جان جان آفرین تسلیم نمایم. خالد از کلام او متأثر شده گفت: بسیار خوب بنا بر این همه با هم حمله می کنیم. امیدواریم بتوانیم برادرت را از جنگال دشمنان خدا آزاد سازیم.

حمله سختی شروع شد. عمار بن طفیل میگوید: من میدیدم که خوله پیشاپیش لشکر و خالد بدنبال او، و سایر مسلمانان پشت سر آنها بحمله پرداختند مبارزه تا ظهر ادامه داشت.

سپاه روم بنگ آمده بودند ، همه از شجاعت و شهامت قهرمان روبسته سحر در شگفت بودند . آثار شکست در دشمن نمایان شد ، مسلمانان پیرو شدند ، طرفین دست از جنگ کشیدند ، خوله هر طرف از برادرش سراخ می گرفت . ولی متأسفانه کسی از اونضانی نمیداد ، آه بر سر برادرم چه آمده ؟ در میان کشته ها که از او خبری نیست ، کیست که بداند با او چه کردند ؟ کاش میدانستم در کدام بیابان افتاده است ؟ کاش میدانستم بچه و سینه او را کشته اند ؟ اینکاش من بجای او کشته شده بودم . و اومی توانست سالم بجانه و کاشانه اش بر گردد ولی هیبت ؟ برادرم ؟ تنها خوشنودیم باین است که اگر ترا کشته باشند الان در حضور پدرت که در کتاب رسول خدا (ص) کشته شد می باشی ، سلام بر تو و بامید آن روز که من هم بجمع شما با کان ملحق شوم !

خالد و همه سربازان از روح سرائی خوله متأثر شده تسمیم گرفتند باردیگر باردوی روم حمله کنند ، خالد از جلو قهرمانان اسلام بدببال او حرکت کرده نزدیک دسته ای از سپاه روم رسیدند رومیان با مشاهده مسلمانان سلاحهای خود را افکندند امان خواستند ، و گفتند : ما اهالی شهر حمص هستیم و نمی دیدیم که سبتواییم باشما خبر دکنیم ؟ لذا آماده صلح هستیم ، و پیشنهادهای شمارا نیز می پذیریم ، خالد با آنها امان داده قرارداد صلح را بوقت دیگری موکول نمودند ، سپس پرسید : از ضراره افسوسید اسلام چه دیر دارید ؟

شاید مخلوقات آن افسردلوری است که شجاعت و شهامت او در جنگ باعث ایجاد همه شده بود ، آن کسی که بی باکانه بدون زور می جنگید ؟

آری همانرا می گوئیم ، چه شد ؟

دنباله دارد

من عمر قلبه بدوام الفکر حسنت العاله فی السیر

والجهر : رجال جامع علوم انسانی

هر که در جوانش را با اندیشه و فکر آباد سازد کردارش در خلوت و آشکار نیکو گردد .

من اطال الحدیث فیما لا ینبغی فقد عرض نفسه

للملامه :

آنکه بیش از حدود صلاحیت سخن گوید خود را در معرض سرزنش و اعتراض دیگران قرار داده است .